



نزدیک به فیلمنامه

داستان‌نویسی چه تفاوتی با فیلمنامه‌نویسی دارد؟ آیا اگر داستان‌نویسان اقدام به فیلمنامه‌نویسی کنند موفق‌ترند یا اگر فیلمنامه‌نویسان اقدام به

فاطمه سلیمانی

نویسنده

داستان‌نویسی کنند؟ پاسخ سؤال اول به صورت مبسوط در این مقال نمی‌گنجد و خود نیازمند یک مقاله جداگانه است. سؤالات بعد هم پاسخ دقیق و واضحی ندارد. همه این امور نسبی است، اما چیزی که واضح و روشن است این است که فیلمنامه به شدت به داستان وابسته است. هر فیلم یا سریال یک قصه مصور است و در دل خود یک داستان دارد. حتی فیلم‌های مستند هم براساس یک طرح و داستان پیش می‌روند. ما وقتی به صورت شفاهی ماجرای یک فیلم را برای کسی روایت می‌کنیم درواقع داستان آن فیلم را روایت می‌کنیم. اگر داستانی نباشد، فیلمی هم نیست. اما آیا همه داستان‌ها قابلیت تبدیل شدن به یک فیلم را دارند؟ مثلاً داستانی که بخش اعظمی از ماجراهای آن در ذهن راوی می‌گذرد. داستان‌هایی سرشار از تک‌گویی‌های درونی و فلسفه‌بافی‌های یک‌راوی. قطعاً خیر. همه داستان‌ها چنین قابلیتی ندارند. داستان اگر قرار باشد تبدیل به فیلم شود باید نمایشی باشد. یعنی پر از صحنه و دیالوگ باشد. باید شخصیت‌ها و صحنه‌ها داستان را پیش ببرند و سهم راوی در این پیش‌برندگی کمتر باشد. هرچقدر ریتم صحنه‌ها تندتر باشد و هرچقدر شخصیت‌ها کنش و دیالوگ بیشتری داشته باشند اثر به فیلمنامه نزدیک‌تر می‌شود. رضا رسولی، یکی از نویسندگانی است که آثارش چیزی مابین داستان و فیلمنامه است. داستان‌هایی پر از صحنه، دیالوگ و کنش و واکنش. اما به‌طور خاص کتاب «سه راه سرگردون» را از این نظر بررسی می‌کنیم. کتابی با درونمایه فساددالی، فساداخلاق و پدیده آقا‌زادگی و روابط مسموم اداری. «حاج آقا کیان! قبول داری که تنوع‌طلبی هم به جور مرصه، اما قبول کن وقتی جامعه به جای ازدواج رو به اشتغال زن‌ها می‌آره و زن‌ها چشم به هم می‌زنند، می‌بینند در آستانه ۴۰ سالگی مجرد قطعی شده‌اند...» نویسنده این کتاب را با زاویه دید نمایشی یا سوم شخص روایت کرده است. «پشت دستش که خیس شد، فهمید حسنا برگشته است. با دست و رویی شسته، مثل گل خندان ایستاده بود جلوی کیان. سه خانم از دستشویی خارج شدند.» انتخاب زاویه دید نمایشی هم یکی از اشتراکات داستان و فیلمنامه است. در این زاویه دید فقط رفتار و گفتار شخصیت‌ها برای مخاطب به نمایش گذاشته می‌شود. مخاطب از روی گفتار و کردار شخصیت‌ها به ماهیت درونی آنها پی می‌برد. هنگام فیلم دیدن هم دقیقاً همین اتفاق رخ می‌دهد. ذات هیچ‌کس آشکار نیست. گرچه در بعضی از فیلم‌ها درونیات یکی یا تعدادی از بازیگران به صورت حدیث نفس و با صدای بلند برای مخاطب پخش می‌شود، اما این موارد استثناء هستند و عمومیت ندارند. به علاوه این‌که گاهی نشانه ضعف فیلمساز در شخصیت‌پردازی است. در صورتی که داستان‌نویس هنگام انتخاب زاویه دید سوم شخص به هیچ وجه وارد درونیات شخصیت‌ها نمی‌شود و حالات‌شان را فقط با رفتار و گفتار آنها به نمایش می‌گذارد. «گاز می‌داد و گریه می‌کرد. اشک‌هایش تا دکمه دوم پیراهنش را خیس کرده بود. شیشه‌های عینکش تار شده بود.» انتخاب زاویه دید سوم شخص، پیش‌برندگی براساس دیالوگ، دخالت نکردن راوی در روایت داستان، تنوع صحنه و... این اثر را به فیلمنامه نزدیک کرده است. [



نگاره‌ای از
صحنه مرگ رستم
و تیری که او به شغاد
پرتاب کرد



شاخ‌نسخن

مروری بر چند نمونه برادرکشی در شاهنامه فردوسی - ۳

رستم گُشی

نقیسه سادات
موسوی

شاعر

شغاد، نابرداری رستم، پسری است که گرچه پدرش مثل پدر رستم، زال بوده اما مادرش کنیزکی هنرمند و نوازنده و خنیاگر است. پسری تندرست و نیرومند و خوش چهره شبیه جدش سام. پسری که منجمان موقع تولدش در طالع او دیدند که چون بزرگ شود شکستی بزرگ به دودمان سام وارد می‌کند که باعث ماتم

و سوگ مردم سیستان و ایران خواهد شد.

چو آن خوب چهره به مردی رسد / به گاه دلیری و گردی رسد

کند تخمه سام نیرم تباه / شکست اندر آرد بدین دستگاه

همه سیستان زو شود پرخروش / همه شهر ایران برآید به جوش زال که از این سرنوشت بیمناک شده بود، تصمیم گرفت برای این که از سمت شغاد گزندگی به خانواده نرسد، او را از ایران زمین دور کند. از همین رو در نوجوانی او را نزد شاه کابل فرستاد تا باقی عمر را آنجا بگذراند. شاه کابل بعد از رسیدن شغاد به جوانی و پهلوانی او را که از نژاد ایرانیان بود با افتخار به دامادی خود برگزید: سپهدار کابل بدو بنگرید / همی تاج و تخت کیان را سزید

به گیتی به دیدار او بود شاد / بدو داد دختر ز بهر نژاد

از طرفی کابلستان از جمله سرزمین‌هایی بود که باید به ایران خراج می‌داد و از قضا مامور گرفتن باج و خراج از آنجا هم رستم بود. شاه کابل گمان می‌کرد با سرگرفتن این وصلت دیگر رستم از آنها خراج نخواهد گرفت، اما موقع خراج خواهی که شد عاملان رستم برای مطالبه آمدند و شاه کابل و شغاد هر دو سخت رنجیده شدند. این دو با هم نقشه کشیدند تا رستم را از میان بردارند و به این گونه از رنج خراج‌گزاری راحت شوند.

نقشه‌شان از این قرار بود که شاه کابل در مجلسی شغاد را تحقیر کند و شغاد برای دادخواهی و حمایت سراغ برادرش رستم برود. همین اتفاق هم می‌افتد، اما وقتی رستم می‌آید، شاه کابل نزد او رفته و به خاک می‌افتد، دستار از سر برمی‌دارد، کفش از پا در می‌آورد و فراوان عذرخواهی می‌کند. رستم هم او را می‌بخشد و دعوت شاه کابل را برای حضور در شکارگاه می‌پذیرد. بی‌خبر از آن‌که مطابق نقشه قبلی، چند چاه مملو از آلات برنده هم

در شکارگاه کنده شده و چشم انتظار رستم است.

رستم همراه برادرش زواره وارد نخجیرگاه شاه کابل می‌شوند و رخس که حس ششم نیرومندی دارد متوجه می‌شود که بوی خاک تازه‌کنده شده می‌آید با جهش‌ها و حرکات نامتعارف سعی می‌کند داخل این چاه‌ها که رویشان با خاک پوشانده شده بود، نیفتد:

همی رخس زان خاک می‌یافت بوی / تن خویش را کرد چون گردگوی همی جست و ترسان شد از بوی خاک / زمین را به نعلش همی کرد چاک دل رستم از رخس شد پر ز خشم / زمانش خرد را بیوشید چشم رستم از این حرکات رخس خشمگین می‌شود و به او تازیانه می‌زند و عاقبت هر دو در چاه سقوط می‌کنند. ابزار و آلات برنده بدن رخس و رستم را پاره پاره می‌کند.

رستم نیمه‌جان وقتی متوجه می‌شود که شغاد در حال خندیدن به مرگ اوست، می‌فهمد که این حيله از جانب او بوده است.

هرچند شاه کابل با رندی ادعا می‌کند که دنبال پزشک و دارو برای رستم فرستاده است؛ رستم با اشاره به این‌که کارش از پزشک گذشته به مرگش حتمی است از شغاد می‌خواهد کمانش را آماده تیراندازی کند تا اگر لحظات قبل مرگش شیری به او حمله کرد، بتواند از خودش دفاع کند.

ز ترکش بیاور کمان مرا / به کار آور آن ترجمان مرا

به زه کن بنه پیش من با دو تیر / نباید که آن شیر نخچیرگیر

ز دشت اندر آید ز بهر شکار / من اینجا فتاده چنین نابکار

ببیند مرا زو گزند آیدم / کمانی بود سودمند آیدم

شغاد این کار را می‌کند، اما چون از رستم می‌ترسد خود را تا درختی که نرسد و سال و میان تهی عقب می‌کشد. رستم با آخرین توان خود تیری در چله کمان می‌گذارد و با رها کردنش شغاد و درخت را به هم می‌دوزد و انتقام مرگ خود را قبل از چشم فروبستن از دنیا، از نابرداری اش می‌گیرد.

چون رستم چنان دید بفرخت دست / چنان خسته از تیر بگشادشست درخت و برادر به هم بر بدوخت / به هنگام رفتن دلش بر فروخت شغاد از پس از زخم او آه کرد / تهمت برو درد کوتاه کرد زواره به چاهی دگر در بمرد / سواری نماند از بزرگان خورد شغاد بایک اشتباه دو برادرش را به کشتن داد و البته بعدتر فرامرز، پسر رستم، انتقام پدرش را از شاه کابل هم می‌گرفت. [



رستم نیمه‌جان
وقتی متوجه می‌شود
که شغاد
در حال خندیدن
به مرگ اوست
می‌فهمد که این حيله
از جانب او بوده است